

Genealogy of Urban Culture of Balkh with an Emphasis on the Role of Zoroastrianism, Buddhism and Islam

Effa Neghabi*

Rohullah Bahramyan**

Abstract

Genealogy of Balkh urban culture is in fact a description of the historical course of the metropolis of Khorasan, conducted based on Persian and Arabic works and evidence. This research tries to understand the historical identity of Balkh, which is called the Mecca of Eastern cities, via focusing on the role of religions. In the passing of Balkh through the passage of history, it is difficult to find a better witness than the role of religions, which have established its identity. For this purpose, this article has tried to analyze the role of religions in the urban culture of Balkh by focusing on economic growth, analysis of literary texts, climatic conditions, and political and sociological transformations. Foucault's genealogical approach is an appropriate model to read our intended history in Balkh to the spread of Islam throughout Khorasan. This approach allows the genealogy of Balkh's urban culture to be studied in relation to literature, history and religions, in order to determine the role of religions and rituals through genealogical knowledge and know how religion has been able to shape the intellectual horizon, epistemological foundation and unity of identity of the tribes living in Balkh. At the end of the article, it becomes evident that Islam, as the most dominant religion, has played a significant role in the urban culture of Balkh.

Keywords: Balkh, Urban Culture, Genealogy, Role of Religions, Identity

* Associate Professor of Persian Language and Literature, Kharazmi University, Tehran, Iran. (Corresponding Author) e.neghabi@khu.ac.ir

** Ph.D. student of Persian Language and Literature, Kharazmi University, Tehran, Iran. bahramyan-rohullah@gmail.com

How to cite article:

Neghabi, E., & Bahramyan, R. (2023). Genealogy of urban culture of Balkh Focusing on the role of (Zoroastrianism, Buddhism and Islam). *Journal of Ritual Culture and Literature*, 2(1), 63-84. doi: 10.22077/jcrl.2023.6760.1061



Copyright: © 2022 by the authors. *Journal of Ritual Culture and Literature*. This article is an open access article distributed under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/>).

تبارشناسی فرهنگ شهری بلخ با تمرکز بر نقش آیین‌ها و ادیان (زرتشتی، بودایی و اسلام)

عفت نقابی*

روح الله بهرامیان**

چکیده

تبارشناسی فرهنگ شهری بلخ، نوعی توصیف ذاتی و درونی از سیر تاریخی مادرشهر (ام البلاد) خراسان است که با تکیه بر آثار و شواهد فارسی و عربی انجام شده است. این پژوهش درصدد شناخت هویت تاریخی بلخ با توجه به نقش ادیان است که برخی آن را مکۀ بلاد مشرق می‌خوانند. در عبور بلخ از گذر تاریخ، دشوار بتوان شاهدی بهتر از نقش ادیان پیدا کرد که در هویت‌بخشی آیین شهر آن را در تکوین فرهنگ «خود» بر سر زبان «دیگران» انداخته باشد؛ لذا این مقاله کوشیده است از عوامل و مؤلفه‌های فراوانی چون: رشد اقتصادی، تحلیل متون ادبی، وضعیت اقلیمی، دگرگونی‌های سیاسی و جامعه‌شناختی، به تحلیل نقش ادیان در فرهنگ شهری بلخ بپردازد. رویکرد تبارشناسانه فوکو، روش مناسبی برای خوانش تاریخ مورد نظر ما در بلخ تا گسترش اسلام در سراسر خراسان است. این رویکرد اجازه می‌دهد تبارشناسی فرهنگ شهری بلخ، در ارتباط با ادبیات، تاریخ و ادیان بررسی شود و نشان دهد که چگونه دین توانسته است افق فکری، بنیاد معرفتی و یگانگی هویتی اقوام ساکن در بلخ را بدون گسست رقم زند. بررسی‌ها حاکی از آن است که دین اسلام به‌عنوان دین غالب در فرهنگ شهری بلخ نقش بسزا داشته است.

کلیدواژه‌ها: بلخ، فرهنگ شهر، تبارشناسی، نقش ادیان، هویت.

۱. مقدمه

بلخ به سان آتن و روم در غرب و بیت‌المقدس و بغداد در شرق، سده‌ها مهد علم و عرفان و یکی از مراکز گسترش دین و معارف مشرق بوده است. سرزمینی که به نوشته صفی‌الدین بلخی در کتاب معروف *فضایل بلخ*، دومین شهر زمین است که پس از «اوق» در هندوستان، فرزندان حضرت آدم آن را بنا کردند (صفی‌الدین بلخی، ۱۳۵۰: ۱۵).

بلعمی نیز به اعتبار اوستا، بلخ را چهارمین شهر از سرزمین‌هایی می‌خواند که اهورامزدا آن را آفرید. کیومرث، انسان نخستین که به تعبیر برخی از مورخان، اولین آدم ایرانی است، آن را اعمار کرد (بلعمی، ۱۳۳۷: ۱۳-۱۲).

در طول تاریخ حیات بشری، بنا بر میراث متنوعی که ساکنان بلخ از خود به یادگار گذاشتند، از این شهر با القاب و صفاتی چون «شهری با پرچم‌های برافراشته، ام‌البلاد، مکه مشرق، بیت‌الحکمه، قبه‌الاسلام، دارالاجتهاد و دارالفقاهه یاد شده است» (فریدنی، ۱۳۶۷: ۷). این خاک بیش از این که یک شهر و یک اقلیم باشد، یک فرهنگ و تمدن است. به گفته میر ویس بلخی،

ظه‌ور زرتشت نیک‌پندار، در عرصه دین، حضور بلخی‌هایی چون برمکیان، هَرْتَمِیان و بَنی سَری در سیاست، جایگاه ابوالقاسم بلخی و نظام‌سیار بلخی در علوم اسلامی؛ اثرپذیری مأمون، خلیفه مقتدر عباسی، از حوزه فرهنگی بلخ، که مرکز خلافت اسلامی را با عقلانیت آریایی آراسته کرد، نشانه این مدعا است (بلخی، ۱۴۰۰: ۱۲).

بدون شک تاریخ باشکوه بشر با حذف یکی از این جاودانگان، ناقص خواهد بود؛ زیرا منش اساسی هویت و جوهر ذاتی تمدن ایران، بر فضل و نجابت و دانش و کرامت مردمان معتقد آن پی‌ریزی شده است؛ کرامت و نجابتی که سرآغاز تکوینش از مسیر دادخواهی کسانی می‌گذرد که خود را در برابر تاریخ مسئول می‌دانستند و برای ارتقای شعور جمعی و بیداری «خود» و «دیگران» صادقانه تلاش می‌کردند. در عصر حاضر کمتر کسانی هستند که با پیشینه و شوکت بلخ آشنایی داشته باشند. جبر زمان و مصیبت‌های پیاپی، از جمله اسکندر مقدونی تا لشکرکشی و قتل‌عام مغول و جنگ‌های داخلی، بلخ را از اُبَهِت و شوکت پیرایش، به ویرانه‌ای مبدل کرد، ثبات و عظمت آن دستخوش نوسان قرار گرفت و گفتمان فکری، فرهنگی و دینی جهان‌شمول آن از مسیر ترویج کرامت و عدالت به سمتی هدایت شد که تلاش‌های بسیاری لازم است تا دوباره بر سکوی خود قرار گیرد. متأسفانه امروزه شناخت پارسی‌زبانان سراسر دنیا از بلخ، به همین واحد جغرافیایی کوچک با تاریخ چند قرن پسین محدود می‌شود. اندک کسانی از محققان و دانشمندان در کشور و جهان، بلخ تمدنی را می‌شناسند. با عنایت به این مسئله، این پژوهش می‌کوشد به این پرسش‌ها پاسخ دهد که فرهنگ‌شهری بلخ تابع چه متغیرهایی بوده است و کدام آیین‌ها و ادیان در فرهنگ‌شهری بلخ نقش بسزایی داشته‌اند. بدین منظور بایسته است تبارشناسی فرهنگ‌شهری بلخ با توجه به نقش آیین‌های زرتشتی، بودایی و اسلام بررسی شود تا

جایگاه شایسته بلخ، میان سایر تمدن‌شهرهایی که در زمان‌های مختلف کانون‌های مدنیت شرقی بودند، مشخص گردد؛ رسیدن به این پاسخ با نگاه تاریخی و رویکرد تبارشناسی ممکن است؛ زیرا بررسی نقش بدون انقطاع ادیان و نسبت فرهنگی آن با بلخ با چنین رویکردی مشخص می‌شود.

۲-۱. پیشینه پژوهش

کتاب‌ها و مقالاتی که از نظر روش‌شناسی با موضوع تبارشناسی ارتباط دارند، عبارت‌اند از: تبارشناسی روش‌های تحقیق در علوم انسانی (بامداد صافی، ۱۳۹۶)، نگاهی به مسئله تبار در خاندان‌های پادشاهی ایران، نوشته یوسف رحیم‌لو (۱۳۹۴)، نسب و نسب‌سازی در تاریخ میانه ایران (امام‌علی شعبانی، ۱۳۹۱)، «گفتمان تبارشناسی آل سامان در روایت بلعمی» (مصطفی ندیم و مینا صفا، ۱۳۹۵)، تبارشناسی هویت جدید ایرانی (محمدعلی اکبری، ۱۳۹۴). آثار که درباره بلخ تدوین شده عبارت‌اند از: تاریخ ادبیات بلخ (صالح محمد خلیق، ۱۳۸۷)، بلخ در تاریخ و ادب فارسی (سیدابوطالب میرعابدینی، ۱۳۷۱)، معاصرین سخنور بلخ (خال محمد خسته، ۱۳۵۶)، تاریخ علمای بلخ (مهدی رحمانی ولوی، ۱۳۸۳)، «بررسی تاریخ و تمدن شهرهای خراسان بزرگ (نمونه موردی سمرقند، هرات، بلخ)» (امیر رحمانی و محسن قربانخانی، ۱۳۹۱)، بلخ کهن‌ترین شهر ایرانی آسیای مرکزی (آزمیدخت مشایخ فریدنی، ۱۳۷۶). با توجه به آثار مذکور، بررسی تبارشناسی فرهنگ‌شهری بلخ، با تمرکز بر نقش ادیان و با رویکرد تبارشناسانه ضرورت دارد و می‌توان این مقاله را نخستین گام در این مسیر دانست.

۳-۱. چهارچوب نظری پژوهش

تبارشناسی به‌عنوان بنیاد معرفت‌شناختی گفتمان‌های تاریخی، در نیمه دوم قرن نوزدهم به وجود آمد و می‌توان هویت انسان سنتی یا انسان معاصر را با آن واکاوی کرد. تبارشناسی به مجموعه‌ای از تکنیک‌های تاریخی گفته می‌شود که برای نخستین بار «توسط فردریش نیچه فیلسوف آلمانی و پس از او توسط میشل فوکو، فیلسوف پست‌مدرن فرانسوی، در مطالعات به‌عنوان اصلی‌ترین روش تحقیق مورد استفاده قرار گرفت» (بامداد صوفی، ۱۳۹۷: ۱۲۳). «میشل فوکو را باید پژوهشگری دانست که درباره اشکال هویت‌های جدید (هویت‌های انسان عصر مدرن) بسیار سخن گفته است». (فوکو، ۱۳۸۰: ۵). او بود که شناخت از اشکال هویت را به سایر حوزه‌های دانش بشری، به‌ویژه علوم انسانی گسترش داد. در قاموس فوکو «تبارشناسی» برای دلالت بر تاریخ، روشی است که شکل خاصی از تفکر را ضروری می‌پندارد. حتی باستان‌شناسی از نظر او با شکل‌های ضروری، ناخودآگاه و گمنام تفکر سروکار دارد که فوکو آن را «اپیستمه»^۱ یعنی «بنیاد معرفتی» می‌نامد (مرکیور، ۱۳۸۹: ۵۲).

میشل فوکو با تبارشناسی علوم انسانی ادعا کرده است که

این علوم چنان سامان یافته‌اند که ادراک تازهِ و مثبت از مفهوم «خود» به دست می‌دهند، چیزی به کلی متفاوت با رویکرد مسیحی که بر انکار نفس تکیه دارد؛ چون مفهوم تازهِ «خود» در علوم انسانی، یا آگاهی‌های اعتقادی که از طریق دریافت و تمیز مفهوم «غیر» ظاهر شده است؛ این کار از طریق گفتار یا گفتمان‌های وابسته به نیروها و نهادهای اجتماعی قدرتمندی چون دین، دانش، اساطیر و فرهنگ، صورت می‌گیرد که «من» و «غیر» در آن قابل تشخیص می‌گردد (اکبری، ۱۳۹۴: ۳۲۲).

فوکو بر این باور است که انسان‌ها برای فهم خود به چهار تکنولوژی متوسل می‌شوند: ۱. تکنولوژی‌های تولید، ۲. تکنولوژی‌های نظام‌شناسانه‌ای، ۳. تکنولوژی‌های قدرت ۴. تکنولوژی‌های خود. همان‌طور که مارکس به تکنولوژی‌های تولید علاقه‌مند بود، میشل فوکو به تکنولوژی خود دل‌بسته شد، خود شاخص همه نهادهایی دانسته می‌شد که فوکو درصدد نشان دادن آن‌ها بود. فوکو تلاش داشت تا مشخص سازد چگونه «غیر» و «من» در «ما»ی جامعه پنهان می‌شود تا سرانجام به این نکته رسید که مسئله «غیر» کسی نیست که ما توسط او «خود» را می‌شناسیم بلکه «غیر» کسی است که ما برحسب او درمی‌یابیم که فروتر یا فراتریم. درواقع فوکو هویت را تمایز نقاب‌ها می‌دانست و معتقد بود غیریت بیگانه‌ای است که جزء جمعی نباشد و از آن طرد شده باشد. از سویی تعیین غیریت، یعنی هویت به باور این فیلسوف چنان تکوین یافته است که وقتی ما غیر را می‌شناسیم، هویت خودمان را نیز خواهیم شناخت (همان: ۳۲۳).

اما هنگامی که این شناخت با توجه به سنت‌گریزی تکنولوژی‌های چهارگانه، دچار انقطاع می‌شود، شناخت دیگری در کار است که در حکم مراجع آفریننده هویت‌ها قرار گیرد. فوکو این مراجع را در زیروزبر کردن معنای سرچشمه کافی نمی‌دانست؛ بنابراین در پی شناخت تبار این ناپیوستگی‌ها و معناگریزی‌ها برآمد تا با سپردن امکان دوباره به آن سرچشمه‌ها، راستی و اعتلای آن‌ها را محقق گرداند. به باور او این امر به شناخت دقیق‌تری از هویت منتهی می‌شد.

فوکو باور داشت ما که معرفت را با تحکم نمی‌آفرینیم و لزوماً چرخش ما به نفع معرفت، چرخشی اجباری نیست؛ زیرا معرفت هر پدیده با شناخت دیگری در مسیر درست خود قرار می‌گیرد. اکنون با توجه به این مبنای معرفتی و ارزش‌های هویت‌محور که فوکو در نظر دارد، می‌توان تبارشناسی فرهنگ‌شهری بلخ را در فراز و فرود تاریخ تمدن شرق با نظر داشت نقش دین، به‌عنوان یکی از برجسته‌ترین مؤلفه‌های فرهنگ‌شهری جستجو کرد که همواره مسئله «مؤمن/خود» و «مشرک/غیر» در آن مورد بحث و مناظره بوده است. غیر (دیگری) در این گفتمان مایه استبداد، شر و بیداد است، درحالی که خود بر محور ایمان، عدالت و ارزش‌های معرفتی می‌چرخد. در چنین بافتی، عدالت‌پسندی خصلت سلاطین

پیشدادی، کیانی و نخبگان بلخی است و در جهت مقابل، «دیگری» کسانی هستند که با این بنیاد معرفتی و تکوینی سرستیز دارند. در مقاطعی که توانمندسازی (بهزیستی جمعی) آرمان عمومی بوده و سوژه اصلی گسترش عدالت و مساوات تلقی می‌شده است، ستم و استبداد در بستر غیریت یا همان دیگری قرار می‌گیرد تا هویت «دیگری» و «خود»، آشکارا قابل شناخت گردد.

۲. هویت جغرافیای تاریخی بلخ

تفصیل هویت جغرافیای تاریخی بلخ در جستار حاضر نمی‌گنجد؛ زیرا هر تمدن شهری که گذشته طولانی تاریخی دارد، جغرافیای تاریخی آن نیز دامنه‌دار و مستلزم تحقیقات بسیار فراخ و مفصل است (مفتاح، ۱۳۷۶: ۹). از این جهت با توجه به ضرورت موقعیت و گذشته بلخ به اطلاعات اساسی، اما اجمالی‌تر در این زمینه بسنده می‌کنیم و در عناوین سه‌گانه‌ای چون موقعیت بلخ، ثروت بلخ و دانش در بلخ به این گفتمان هویتی می‌پردازیم.

در کتاب *بلخ کهن‌ترین شهر ایرانی آسیای مرکزی* (ر.ک: فریدنی، ۱۳۷۶) بلخ قدیمی‌ترین شهر فرهنگی جهان شناخته شده است. نویسنده این اثر تاریخ بلخ را از اکثر شهرهای واقع در خراسان پیش کشیده است. «در منابع متعدد، بلخ با القابی چون: باختر، بخدی، ام‌البلاد، جنت‌الارض، خیرالتراب و دارالاجتهاد خوانده شده است» (فریدنی، ۱۳۷۶: ۱۵). القاب یادشده، کهن‌دیاری، فرهنگ‌شهری و حاصلخیزی آن را می‌رساند؛ زیرا در عقبه هر کدام این لقب‌ها گفتمان هم‌سطح تمدنی و مؤلفه‌های فرهنگ‌شهری وجود دارد چنان‌که اگر مقارن تسلط اسلام بر بلخ، این وادی را «جنت‌الارض» یا نگین و بهشت خراسان گفتند، بستر چنین خوانشی از دل یک گفتمان هویتی قدسی بیرون آمد که بدون تردید قبل از ورود جهان‌گشایان عرب در این اقلیم به گونه «دیگری» بود؛ در عرف عام (امروز)، ساکنان بلخ که بلخ را صاحب ۹۹۹۹۹ عارف صاحب‌نام می‌دانند، باور دارند اگر یکی دیگر از تابعین یا عرفا از جمع فرزندان بلخ ظهور می‌کرد و در آن مدفون می‌شد، بلخ با صد هزار عارف، قبله دوم جهان اسلام بود. در این معرفت‌خواهی، شکل خاصی از تفکر فوکویی را می‌توان به عاریه گرفت که همانا هم‌سطحی گفتمانی است. با توجه به قداست متافیزیکی، مکه با بلخ در یک سطح گفتمان هویتی در نظر گرفته می‌شود. قداست گفتمان دینی که مؤمنان به‌ویژه انبیاء، اولیا و عرفا می‌توانند ارزش خاک را ارتقا دهند، هم‌تراز قرار گرفتن دو شهر به لحاظ تبعیدی را نشان می‌دهد.

مکه، شهری با تمدنی دیگر و در مسافتی قابل ملاحظه از خراسان در شبه جزیره عربستان قرار دارد. سرزمین نزول وحی، زادگاه نبی اکرم (ص) که در نزد عرب‌ها نماد «خود» است. این خود برتر بودن و اهمیت آن در نخستین سده‌ها که بلخ به دست مسلمانان فتح شد، با توجه به معرفت بخشی دینی در ظرف تجربه قرار گرفت تا به فروتر بودن دیگری یعنی بلخ از جایگاه ارزشی، شهر ثانوی، مکه بلاد مشرق خوانده شود. واکاوی نگاه فوکو

اپیستمهٔ دین جدید را فراتر از ادیان دیگر قابل شناخت می‌سازد. بدین معنا که بر پایهٔ نظم گفتمانی دین جدید، هر دینی غیر از اسلام در بلخ «دیگری» شمرده می‌شود و هر چه از آن دین در باورهای پیروانش شکل گرفته، باور خود نیست؛ باید نام و نظم متفاوت و آئینی به خود بگیرد. به همین سبب بلخ، مکهٔ ثانی خوانده می‌شود. هر تعبیر غیر از این دست‌کم به اهل ایمان جدید یا کسانی که به دین اسلام گرویده‌اند، بیگانه یا غیر پنداشته می‌شود.

۲-۱. مؤلفهٔ موقعیت

بلخ از لحاظ موقعیت تاریخی کنار آمودریا و در مسیر شاهراه بزرگ تجارت ابریشم قرار داشت که قسمت بزرگی از آسیای مرکزی را در برمی‌گرفت، از شمال با سرزمین سُغد و کرانهٔ جیحون، از مشرق با چین و از جنوب با هندوستان و رشته‌کوه‌های هندوکش محدود بود. «داریوا دوزوبن ویل (drabois dujoubenville)، محقق فرانسوی و بسیاری دیگر از دانشمندان اواخر قرن نوزدهم با تأکید به این محدوده، منشأ پیروان آیین زرتشت را حوزه سیحون و جیحون، دو رود متصل به دریاچه آرال روسیه که اکنون به سیر دریا و آمودریا موسوم‌اند حدس زده‌اند» (آشتیانی، ۱۳۷۴: ۲۲).

بلخ امروز شهرهای شبورغان، جوزجان، اندخوی، فاریاب، سمنگان، بادغیس، خلم و بامیان را در برمی‌گیرد (رحمانی، ۱۳۹۱: ۱۲-۱۱)؛ اما در عصر مقارن ورود اسلام یکی از چهار شهر بزرگ خراسان بود که مرکز فرمانروایی‌های بزرگ غیرعرب به حساب می‌آمد. آن شهرها در این بیت خاقانی شروانی چنین ذکر شده است:

جان نقش بلخ گردد دل قلب مرو گیرد آن روز کز در تو سیم هری ندارم
(خاقانی، ۱۳۵۷: ۱۷۴)

شهرهای بزرگ خراسان به ترتیب: بلخ، نیشابور، مرو و هرات است. شهرهای یادشده در واقع ایران‌شهر فرهنگی- تاریخی و سرزمین مشترک نژاد آریایی‌ها را نشان می‌دهد که در کنار داشتن موقعیت خود در مرکز آسیا مردمانی نجیب و با صفات عالی، دارای آیین‌ها و زبان مشترک‌اند (آشتیانی، ۱۳۷۴: ۳۳). به لحاظ تباری نیز نیای مردمان این خطه‌ها نیای مشترک است (یمین، ۱۳۸۶: ۱۷). زمانی خط‌کشی‌های سیاسی امروز وجود نداشت یا اگر بود نیز این ابر شهرها که امروز میان چندین کشور تقسیم شده است، جغرافیای واحد داشت و در ارادهٔ خسروشاهان ایرانی بود. خاقانی شروانی می‌فرماید:

گرد نیشابور و بلخ رزمگهات را خیول بر در مرو و هری بارگهات را خیم
(همان: ۶۱۱)

شاعران در شعر^۱، مطربان در بزم، زائران در دعا و سیاحان در سفر از بلخ به نکویی یاد کرده‌اند و آن را زیباترین خطه یا سرزمین در مشرق خوانده‌اند. جوینی در تاریخ جهان‌گشا آن را چنین توصیف می‌کند: «بلخ در قرون پیشین مکه در بلاد شرق بوده است»

(جوبینی، ۱۳۹۲: ۹۶). انوری آن را قبه‌الاسلام می‌خواند (انوری، ۱۳۶۴: ۳۰۲). حموی در معجم البلدان حدود فارس را با بلخ چنین بیان می‌دارد: «سرزمین فارس قبل از اسلام از رود بلخ (آمو) تا مرز آذربایجان و از فرات تا کابل و طخارستان بوده و این معتدل‌ترین و با صفات‌ترین قسمت جهان است» (یاقوت حموی، ۱۳۷۴: ۴۷۹). کاروان‌های تجاری بسیاری میان هند، چین و بین‌النهرین از این مسیر خوش آب‌وهوا می‌گذشتند. این کاروان‌ها فقط حامل بار و کالای بازرگانی نبودند. اختلاف گفتمانی در سطوح مختلف دین، سیاست، منفعت و معنویت ره‌آورد مسافرانی بود که با صاحبان کاروان‌ها از جاده ابریشم عبور می‌کردند. بلخ در همبستگی با گسترش نفوذ باورهای اساطیری و معنوی «خود» توانست از این موقعیت و تنوعی که با هر کاروان مهمان بلخ می‌شد، به‌منزله پل ارتباطی، فرهنگ‌های «دیگر» را به خود جذب کند.

بلخی‌ها مانند سایر اقوام، نخستین شناخت فلسفی و معنوی خود از جهان باستان را در قالب افسانه‌ها بیان می‌کردند. آن‌ها از یک‌سو، خدایان و قهرمانان عدالت‌پسند خود را به‌طور دسته‌جمعی از زادگاه نخستین به همراه آوردند و از سوی دیگر، جذب ارزش‌های والای بشری از سایر فرهنگ‌ها و بومی‌کردن آن‌ها را از وظایف خود می‌دانستند. در پرتو همین گفتمان، مقبره شاه اولیاء حضرت علی (ع) در بلخ به این شهر در عصر اسلامی شکوه قدسی خاصی بخشید و به «مزار شریف» معروف و مسما شد. اهمیت بلخ در گذشته که نقطه مهم در تلاقی تمدن‌ها و اشاعه دین و آئین زرتشتی بود وابسته به عامل خاصی نبود که متعلق به بلخ باشد، بلکه برخاسته از نوعی تسامح و تساهل بود که اهالی بلخ در جذب مظاهر تمدن‌های هند، چین، بین‌النهرین و سایر حوزه‌ها داشتند و این توفیق با توجه به موقعیت بلخ به دست می‌آمد. ادغام فرهنگ و معرفت بشری که بلخ و اهالی آن در جذب آن ظرفیت نشان داده بودند، باعث قدرت نفوذ بلخ شد و آرام‌آرام به سایر نقاط گسترش یافت.

۲-۲. مؤلفه ثروت

سرزمین بلخ در آثار خاورشناسان، عرب‌ها و دیگر محققان، به فراخی، شادابی و حاصلخیزی شهرت دارد. یونانیان بلخ را با صفت پیلوتیمی‌تیوس یا پولی‌تیمیتوس (politimetus) به معنی «گران‌بهارترین» توصیف می‌کردند. در نوشته‌های موسی خورنی، مورخ ارمنی که در قرن ۵-۶ میلادی می‌زیست، فلاح و ثروت بلخ (باهلی) تمجید شده است. (یمین، ۱۳۸۶: ۸۳). ابوبکر محمد النرشخی، در تاریخ بخارا ذیل ذکر آل سامان و نسب ایشان، آنان را اهل بلخ می‌داند که در ساختن ده و بازارهای بزرگ برای بازرگانان همت بسیار به خرج دادند (النرشخی، ۱۳۶۲: ۸۱). سامانیان در بلخ و بخارا بازار ده‌روزه و پانزده‌روزه برای تبادل اموال میان بازرگانان چین و هند و نقاط دور جهان بنا کردند که در ده روز اول ماه از نخستین پگاه پنج‌شنبه برگزار می‌شد. این بازار در آغاز سال، پانزده‌روز دوام داشت که به بازار

کشاورزان معروف بود. همچنین

بلخ به کثرت روستاهای آباد و بسیاری کشت و باغ‌ها و بوستان‌ها، با صدها هزار درخت و با بر و گیاه‌های خوش‌بو که گویی کلبه عطار است معروف بوده است، از بلخ گندم خوب با ساقه‌های بلند و ذرت و ترنج و نیلوفر و نیشکر و محصولات نواحی گرمسیر به دست می‌آید. وفور ثروت و نعمت در بلخ به سبب شرایط اقلیمی آن نبوده که به‌طور طبیعی برای رونق کشاورزی مساعد باشد، چون در بلخ بارندگی فصلی فقط در سه ماه اسفند، فروردین و اردیبهشت صورت می‌گرفت، این یعنی بارندگی کم و توزیع نابرابر آن در طول سال به‌خودی‌خود بلخ را به‌عنوان محلی برای تأسیس قدیم‌ترین کانون تمدن شهری مساعد نمی‌ساخت، دو عامل دیگر یعنی موقعیت جغرافیایی و نظام آبرسانی مصنوعی آن بود که این کمبود را جبران می‌کرد و از این طریق نیاز اهالی آن از هر جهت تأمین می‌شد (فریدنی، ۱۳۷۶: ۱۸).

بعد از ظهور اسلام در منابع عربی به بلخ، جنت الارض و خیرالتراب گفته شده است؛ زیرا بنیاد معرفتی بهشت (جنت) از شادابی می‌آید. شادابی بلخ گفتمانی را به میان می‌آورد که ما با توجه به نگاه تبارشناسانه اعتقادی در پی آنیم. بهشت خواندن بلخ مبتنی بر این باور دینی است که بهشت و جهنم وجود دارد؛ بنابراین می‌توان بهشت‌شهر را از عناصر و اجزای دیگر فرهنگ شهری دانست و خیرالتراب را نیز در این گفتمان با همین برداشت جا داد که مسلمانان بلخ را بهشت روی زمین می‌خواندند.

۳-۲. مؤلفه علم و دانش

از رهگذر علمی، بلخ و دانش پیوند مبدأگرایانه دارند. دادگستری سلاطین پیشدادی و کیانی که نشانه معرفت بشر ایرانی است، به آگاهی این سلاطین از مناسبت جهانداری با آگاهی خبر می‌دهد. برپایی مراکز دین زردشتی چون آتشکده‌ها نیز نشان از حضور تعلیمات دارد. به قول نظامی گنجوی:

چنان بود رسم اندر آن روزگار که باشد در آتش‌گه آموزگار
(نظامی گنجوی، ۱۳۶۷: ۲۳۹)

بعدها که ادیان بودایی و اسلام به بلخ وارد شد، در کنار آتشگاه‌ها، نوبهارها، معابد و مساجد نیز مراکز آموزش قرار گرفتند. در آسیای مرکزی نیز معابد بودایی مراکز علمی بود. به‌طورکلی پیش از شکل‌گیری نهادهای مستقل آموزشی، مکان‌های مذهبی وظیفه تعلیمی را بر عهده داشتند و راهبان علاوه بر تعلیم و تحصیل به نسخه‌برداری از متون مقدس می‌پرداختند. در این معابد به شرح هیوان تسنگ، دو نوع تعلیمات ارائه می‌شد: یکی مباحث و موضوعات دینی بود و کسانی که در این زمینه تحصیل می‌کردند در آینده به کسوت راهبان درآمد، ترک دنیا می‌کردند. دیگری، مباحث غیردینی را شامل می‌شد. کسانی که در نظر نداشتند شیوه زندگی خود را تغییر دهند بدین شاخه می‌پرداختند.

از گزارش ابن فقیه در مورد مهارت برمک در ستاره‌شناسی، طب و اقسام حکمت چنین برمی‌آید که احتمالاً این موضوعات در معابد تعلیم داده می‌شده است. افزون بر این، زبان سنسکریت و علوم از طریق همین معابد به نواحی واقع در شمال جبال هندوکش منتقل می‌شد. با توجه به این گفته بارتولد که «تعلیمات عالی در نواحی باختر قدمت بسیار داشته است» (بارتولد، ۱۳۵۲: ۱۵۵) بعید نیست یحیی بن خالد برمکی وزیر هارون الرشید، همین سنت را در تشویق ترجمه متون سنسکریت به عربی و اعزام هیئت‌هایی برای آشنایی با دستاوردهای علمی در هند، ادامه داده باشد. در دوران اسلامی مراکز عالی علوم دینی و مدارس اسلامی ابتدا در دو کرانه آمودریا و در حدود باختر و اطراف آن تأسیس شد و نوبهارهای بودایی محل تعلیمات و علوم اسلامی قرار گرفت که در صدر آن تقوا، توجه به عدل و داد و رعایت نظافت و ترکیه نفس قرار داشت. این امور معنوی از بنیادی‌ترین مشترکات بودیسم و اسلام در بلخ بود که باز هم بدون گسست به تکامل خود ادامه داد و سبب شد عرفان و تصوف تلفیقی - که پیروان آن برای همه مورد تکریم هستند - به وجود آید. سیر تحول این مراکز که به تحقیق مفصل‌تری نیاز دارد اهمیت علم و دانش در بلخ را نشان می‌دهد. به روایت دقیقی:

به بلخ گزین شد بر آن نوبهار که یزدان پرستان در آن روزگار
مر آن خانه را داشتندی چنان که مر مکه را تازیان این زمان
(دقیقی، ۱۳۴۲: ۲۶)

این روایت موزون نشان می‌دهد آموزش‌های دینی، نخستین آموزش‌ها در بلخ بوده است چنان‌که پس از آن دادگستری و شهریاری به شاهزادگان آموزش داده می‌شد: به سر برنهاد آن پدر داده تاج که زیننده باشد بر آزاده تاج
(همان: ۲۷)

آموزش تاج‌گذاری، فهم عدالت و تطبیق آن از اهمیت آموزش در اساطیر و دوره تاریخی حکایت دارد. همچنان حفاظت از اماکن دینی و ترویج اخلاق نیک که در آموزه‌های ادیان مختلف به ویژه زرتشتی با نظمی ویژه و بر اساس پندار و گفتار و کردار نیک اعتلا یافت، نشان معرفت است که می‌توان گفت: یکی از خاستگاه‌های آن خراسان بوده است؛ زیرا دوره‌های علمی - ادبی آریایی‌ها به زبان فارسی دری و آثار نخستین این زبان از بلخ و حوالی آن شروع می‌شود. به باور خلیق بلخ با پیشکش کردن کتاب/اوستا نقش ماندگاری در تاریخ علم و تفکر بشریت ایفا کرده است (خلیق، ۱۳۸۷: ۱۷).

۳. گفتمان تبارشناسی فرهنگ شهری بلخ

هویت بلخ در متون و کتب تاریخی فراوان با روایات اساطیری، معرفت دینی و محل دادوستد فرهنگ‌های بزرگ گره خورده است. موقعیت و فلاح آن نیز بسیار وصف شده

است. سید ابوطالب میرعابدینی از نویسندگان معاصر ایران در کتاب *بلخ در تاریخ و ادب فارسی* (۱۳۷۱: تهران) هویت بلخ را در ادبیات سانسکریت به شکل (بلهیکه) که اصل ریشه این کلمه بهلی یا باهلی است، گویی «ه» به «خ» و «ل» آن به «د» ابدال شده و از آن بخدی یا باخدی) ساخته می‌شود، ثابت کرده است. بخدی نامی است که اوستا به این شهر بخشیده. در زند اوستا ریشه این کلمه (بامیه) به معنی درخشان است. بلخ بامی در این اثر با صفت بخدیم سریرام اردو درفشام یعنی بلخ زیبا و دارای پرچم‌های بلند آمده است و در واقع جزء سرزمین‌هایی می‌شود که اهورامزدا آن را آفریده است. در پارسی قدیم (پهلوی) بامیک هویت تزئینی آن است که به معنی درخشان و باشکوه و زیبا و روشن آمده است. همین واژه در پارسی میانه *δūχdi* در پارسی دری *baḷḷ*، در فرس قدیم در عهد هخامنشیان *δāχtaṛa*، در ایلامی بکه-شی-ایشا *δaxiṣiṣa*، در آکادی *baḫṭar* و در یونانی *būχtaṛa* بوده است. در زبان چینی بلخ، با-هی-هی *baḫifi* و در تاریخ هان-وی، کشور باهیل - *bāfiil* ذکر شده است. یونانیان بلخ را به صفت *πολιτισματος* یعنی گران‌بهارترین می‌شناختند و آن را گوهر ایران می‌نامیدند. در زبان اکدی که به خط میخی است نیز به صورت *bāfiṭar* آمده تا به مرور از آن بکتر یا باختر ساخته شده است (میرعابدینی، ۱۳۷۱: ۱۰-۹).

برای ایجاد هنجارهای هویتی - فرهنگی ویژه، مردمان بلخ باورها و اعتقاداتی را به‌عنوان امر حیاتی در هزاران سال قبل پذیرفته بودند که با حفظ و رعایت آن، «خود» را از «غیر» بازشناخته‌اند و تحقق این خودشناسی، بلخ را در میان سایر تمدن‌های جهان باستان، دارای تبار و هویت خاصی نشان می‌دهد که از نوع زیست معنوی نشئت یافته و با حفظ سنن مشترک اهالی این خطه تسری می‌یابد. رفتارهای آموختنی و پاسداشتنی با عرف و اعتقادات متفاوت نشانگر عناصر متین این هویت است. فقط مهمان‌نوازی به‌عنوان یک ارزش فرهنگی - هویتی ایرانی می‌تواند مردم این حوزه را از سایر حوزه‌های تمدنی باز شناساند (آشتیانی، ۱۳۷۴: ۳۶).

در تاریخ سیستان از بنای بلخ توسط نخستین انسان (کیومرث) خبر داده شده است که نشان می‌دهد منابع مختلفی از قدمت و ارزش اساطیری بلخ باخبر بوده‌اند. از عنوان متونی که بلخ را با القاب حسنا و صفت درخشان نگین خراسان یاد کرده‌اند برمی‌آید بلخ در دوره‌ای از این سیر تکوینی، عروس خطه‌های خراسان و حتی جهان بوده است. در فضایل بلخ به زیبایی، جمال، درخشندگی و حسین بودن آن - که آب و درخت و چمن‌زار در بلخ فراوان وجود داشته است - اشاره‌ها شده است. در *شاهنامهٔ ثعالبی* نیز آمده که لهراسپ شهر بلخ را توسعه داد. چنان‌که آمده است:

لهراسب نخست به توسعه شهر بلخ پرداخته استحکام و زیبایی آن را به حد اعلی رسانید و علاوه بر ایجاد ابنیهٔ مختلفه و کارهای عام‌المنفعه آتشکده‌ها و ابنیه مذهبی در آن بنا نهاد (ثعالبی، ۱۳۶۹: ۱۱۰). در معجم البلدان با تأیید قول ثعالبی، قسمتی از بلخ بنای اسکندر خوانده می‌شود. «و قیل: آن بلخ ان اول من بناها لهراسف الملک لما خرب

صاحبه بخت نصره بیت المقدس و قیل: بل الاسکندر بناها و کانت تسمى الاسکندریه قدیما» (یاقوت حموی، ۱۳۷۴: ۴۷۹).

با ورود اسلام، بلخ مزاج قدسی یافت و به دارالفقاهه و دارالاجتهاد شهره شد. روایات و احادیثی از پیامبر اسلام و امام علی (ع) سبب گردید تا روایات اسلامی جانشین روایات اهورایی، اساطیری و زروانی گردد. این مسئله نگاه هویتی نسبت به بلخ را دگرگون کرد؛ نگاهی که قبلاً با بنیاد معرفتی آریایی به وسیله کیومرث و جمشید و لهاسب و اسکندر وجود داشت، در گفتمان جدید و تباری تازه، بنیاد معرفتی عربی و رنگ فرهنگ اسلامی به خود گرفت و نقش «خود» در مقابل «غیر» را به خود اختصاص داد. شگفت این که عرب‌ها نسبت به دیوار و دروازه‌های بلخ بی تفاوت نماندند، آن‌ها برای هر کدام از دروازه‌ها، نام‌های جدید گذاشتند که مورد استقبال قرار نگرفت، اما پارادایم روایتی به وجود آورد.

روایت اسلامی در مورد بلخ چنین است: «در جهان دو شهر است که جبریل با پر مبارک خود آن را بردارد، آن دوشهر یکی در مغرب (طرابلس) و دیگری در مشرق (بلخ) است. مردمان این شهرها از هول و فزع قیامت رسته خواهند بود، بدین سبب که خداوند بی‌باکان‌شان را بخاطر نیکان بخشد» (صفی‌الدین بلخی، ۱۳۵۰: ۱۴).

روایات عربی به این بسنده نمی‌کند که بلخ مکه بلاد مشرق است بلکه تا آنجا پیش می‌رود که زبان فارسی را یکی از زبان‌های بهشت می‌داند؛ از این جهت در چهار در عظیم شهر بلخ سر هر در برای محافظت از این خطه هفتاد هزار ملکه را تا روز قیامت می‌گمارد. چون اولاً این شهر بناکرده اولاد آدم است، ثانیاً مرقد و مشهد شهید هابیل در موضعی از آن است که آن را میدان گشتاسب می‌خوانند و ثالثاً ورود ابراهیم خلیل (ع) به بلخ است. که آورده‌اند: ابراهیم خلیل بر شهر بلخ می‌گذشت به موضعی رسید که آن را (اسب‌ریس) می‌خوانند و میدان آن شهر است. با فرشته‌ای که با او بود و آن فرشته موکل زمین بود و نام آن فرشته صلصائیل است، گفت: این چه جایی است؟ فرشته گفت: یا خلیل‌الله! فرود آی! که این بقعه مبارکه است و در وی پیغامبری مدفون است... ابراهیم (ع) از بر آن فرشته فرود آمد در وقت نماز بامداد، دو رکعت نماز بگزارد و چون سلام نماز بازگفت به سوی بلخ التفات نمود (صفی‌الدین بلخی، ۱۳۵۰: ۱۵).

با توجه به ظرفیت بلخ در ایجاد همبستگی در فرهنگ مشترک، حفظ هویت نجیبانه، دادوستد تجاری، تعامل فکری و اعتقادی، گرایش به سنن و آیین‌های باستانی و ایرانی، این خطه به کانون مدنیت شرق بدل گردید.

۴. نقش ادیان و آیین‌ها در گفتمان تبارشناسی فرهنگ شهری بلخ

یکی از مهم‌ترین مصادیق فرهنگ شهری بلخ در سیر تاریخ وجود و نقش ادیان مختلف در مراحل تحول و تکامل هویت این خطه است. چه بسا ادیان شرقی چون مهرپرستی،

آیین زرتشتی و بودیسم از همین حوالی به تکامل رسیده‌اند. ستایش آتش در جهان و ادیان دیگر از کشف آن به وسیله پیشدادیان و بعد پرستش آن توسط مهرپرستان (میترا) و اقوام دیگر چون ویدی‌ها از باختر آغاز یافت. برای همین برخی از این خدایان هنوز میان هندی‌ها و ایرانی‌ها مشترک‌اند؛ مانند کاوای و خسروای ایرانی‌ها که همان میترا و سوترای هندی‌ها است (زند، ۲۵۳۶: ۴).

تا قبل از آفرینش آتش، مردمان بلخ اجساد را مانند هندیان بر دخمه می‌گذاشتند تا زیر تابش خورشید در نور پاک بسوزد و به اصل خود ملحق شود. این رسم در آیین زرتشت و بودیسم (آریایی‌ها/ هندوان) بعدها به مناسک خاص مذهبی درآمد که هنوز هندوان آن را محفوظ داشته‌اند، ولی اهالی بلخ و سراسر حوزه ایران فرهنگی، با تسلط اسلام، کم‌کم با آیین بودیسم و زرتشت بیگانه شدند و اجساد را طبق اصول و فرمان‌های اسلامی به خاک می‌سپارند.

با ورود اسلام، عروج توأمان جسم و روح، جایش را به جدایی تن از جان و حفاظت از اجساد مردگان داد. تن - چنان‌که در اسلام محترم پنداشته می‌شد - می‌بایست به خاک به امانت سپرده شود. این رسم تحولی در کفن و دفن میت بود که مردم بلخ آن را از اسلام فراگرفتند. از آنجاکه دروازه‌های بلخ برای حفظ و ارتقای مدنیت خود همواره به روی دنیای متمدن باز بود، افکار و آرای علمی، دینی و اساطیری سرزمین‌های یونان، مصر، عربستان و دریای مدیترانه یا آنچه از شرق شبه‌قاره هند و چین می‌گذشت را میزبانی می‌کرد. کاروان‌هایی که پیوسته بین خراسان، سند و هند در راه بود، از بلخ می‌گذشت و به شاهراه بزرگ خراسان می‌پیوست. حیات دینی و معنوی بلخ با توانایی جذب علوم، فنون، ادیان و دستاوردهای جامعه شهری، نشانگر تسامح ساکنان بلخ است. به گواهی بخش هفتم و نندیداد که بلخ را «چهارمین کشور با نزهت می‌داند که اهورامزدا آن را با درفش‌های برافراشته افریده است» (مفتاح، ۱۳۶۷: ۱۵) جایگاه دینی و معرفتی بلخ مشخص می‌شود. چنان‌که بعد از ورود اسلام به این خطه نیز بلخ محل انتقال فرهنگ و معارف اسلامی به جامعه صحرائشین می‌گردد (فریدنی، ۱۳۷۶: ۸).

۴-۱. دین زرتشتی

خاورشناسان زادگاه زرتشت را باختر (بخدی) می‌دانند. «ویشناسپ بنا بر سنت زرتشتی پادشاه بلخ و نخستین مرید زرتشت است» (زند، ۲۵۳۶: ۱۲). در اوستا از زندگی بدون تکلف و آرایش جمشید پادشاه و مؤسس بلخ، با کلمات ساده سخن رانده شده است. بر اساس این روایت، باختر یا بلخ مرکز و آغازگر زبان اوستایی و دین زرتشتی است؛ در سرودهای ودایی از یاما که در اوستا یما است، نام برده‌اند و حدود هزار سال قبل از میلاد مسیح که زرتشت نخستین پیروانش را با حمایت شاهان اسپه به دین مزدیسنا دعوت کرد تا قرن سوم قبل از میلاد که بودیسم وارد بلخ شد، دوکناره رود جیحون مرکز اصلی پخش و نشر

دین زرتشت خواننده شده است. باستان‌شناسان نیز با توجه به دخمه‌ها و آتشکده‌های عظیم ایران و بیج زادگاه و محل گسترش آیین زرتشت را جایی در محدوده تاجیکستان و افغانستان امروز می‌دانند (خلیق، ۱۳۸۷: ۲۷).

از آنجا که مهد تمدن‌های بزرگ جهان کناره‌های رودخانه‌های بزرگ است، اوستاشناس مشهور انگلیسی میلز، منشأ آریایی‌ها و پیروان نخستین آیین زرتشت را جنوب روسیه و شمال افغانستان خوانده است (آشتیانی، ۱۳۷۴: ۲۳). از سویی دیگر، زرتشت را مقارن با سلطنت اسپه‌ها (۱۵۰۰ ق.م) در بلخ می‌داند که در آن هنگام از حکومت موازی دیگر در این قلمرو یاد نشده است؛ بنابراین پایتخت اسپه‌ها شهر باختر (به یونانی / *būxtāra*) بوده که به سرعت تا خاور گسترش پیدا کرده است (زند، ۲۵۳۶: ۱۲ و ۱۳).

پادشاهان قدیم بلخ در اساطیر آریایی به ترتیب یاد شده‌اند؛ در شاهنامه ابومنصوری و نامه باستان ابوالقاسم فردوسی درباره این خاندان‌ها و سلاطین به تفصیل سخن گفته شده است. افزون بر این مورخانی چون ابن‌خلدون، خوارزمی و بیرونی نیز که این اطلاعات را اساطیری می‌دانستند، در تحقیقات خود در این زمینه به واقعیت‌هایی دست یافتند که تحقیقات دانشمندان و مستشرقین برجسته قرن‌های ۱۹ و ۲۰ میلادی را درباره منشأ آریایی‌ها و ظهور دین زرتشت تأیید می‌کند (آشتیانی، ۱۳۷۴: ۲۳).

می‌توان بازتاب سیمای بلخ و آیین زرتشتی در دوره‌های پیش از تاریخ را در آیین کتاب اوستا که خود در فجر دوران تاریخی بلخ نوشته شده است، مشاهده کرد. هرچند سروده‌های ودایی نیز انباشته از اطلاعات هویتی و باورهای این مردمان است؛ ولی گنجینه اسطوره‌ها که بیانی نمادین از رؤیاهای اعتقادات و ایمان «خودی» اهالی بلخ است، در اوستا بازتاب چشمگیر یافته است:

ای هستی‌بخش دانای بزرگ (اهورامزدا) هرآینه با اندیشه‌ای پاک و دلی روشن به تو نزدیک شده و به دیدارت نایل خواهیم شد، پروردگارا پاداشی که تنها در پرتو راستی به دست می‌آید و مؤمنین را خوشبخت و شادکام می‌سازد؛ در هر دو جهان مادی و معنوی به ما ارزانی دار (همان، ۱۲۰).

این استغاثه به اهورامزدا، استدعای پاداش به «ما» است که «دیگری/ غیر» در آن حضور ندارد. چون در تعلیمات زرتشتی که بعدها از باختر تا خاور گسترش یافت، سر سخن با پیروان پاک (خود) است و پیروان ناپاک (دیگری) از هر قوم و نژادی که باشد، نفرین می‌شود. این یکی از بنیادی‌ترین تعالیم دینی است که مردمان بلخ آن را در عصر گسترش بودیسم و ورود اسلام نیز گرامی داشتند، زیرا خردپاک که گرفتار شر نشده است هنوز کردار، پندار و گفتار نیک دارد و از حمایت اهورامزدا برخوردار است.

۲-۴. آیین بودایی

بلخ نزدیک به هفت قرن محل گسترش دین بودا بود. با ورود اعراب آثار منقول این

دین در این تاریخ طولانی یا سوخت یا غرق موج‌های آمودریا گردید و به کلی از بین رفت و فقط عبادت‌گاه‌های عظیم بودایی باقی ماند، معابدی که نوبهار خوانده می‌شدند و دومین پیکره بزرگ بودا در بامیان (شهمامه و صلصال) بودند؛ اما ستایش خرد و پاکی که از فرمان‌های اصلی آیین بودا بود هیچ‌گاه محو و نابود نشد. آراسته‌ترین پیکره‌های بودا در بامیان و تندیس‌های سنگی راهب و فیل در کوه‌های بغلان، مصداق این مدعا است که باوجود تغییر آیین، مردمان این سرزمین گسست در باورهای بنیادین دینی را نپذیرفتند. بودایی‌ها پایتخت بلخ را به جهت کثرت ابنیه و آثار مقدس بودایی، شهر کوچک شاه یا راجه‌گریه (Rajagriha = شاهواران) می‌خواندند که در آن زمان محوطه‌ای حدود هزار لی^۲ را فراگرفته بود (فریدنی، ۱۳۷۶: ۱۴). قرن نخست هجری با کشمکش‌های سیاسی بلخ و نواحی آن همراه بود و این شهر را به طور مکرر ویران کرد. بودیسم در نخستین قرن هجری هنوز در بلخ و نواحی آن پیروان خود را داشت. بنا بر یادداشت‌های هیوان تسنگ، در سال هشتم میلادی، بهاره‌های بلخ همچنان فعال بودند و تعداد آن‌ها به یکصد معبد می‌رسید و سه‌هزار راهب پیرو طریقه هینایانه (ارابه کوچک) در آن‌ها معتکف بودند. شواهد دیگری نیز وجود دارد که نشان می‌دهد تا پایان قرن نخست هجری هنوز بودیسم در بلخ چنان حضور دارد که انکار آن به‌سادگی ممکن نیست. قیام‌های متعدد ضد عربی در بلخ نشان از بسیج اعتقادی علیه حکومت و روایت یورش اسلام (دیگری) دارد. مردمانی که با احکام و شعائر بودیسم همسو بودند، بیش از نیم‌قرن در بلخ و حوالی آن با مسلمانان جنگیدند، تنش طولانی دینی بر محور «دیگری» بود، چون خصلت نگاه دینی چنین است. با توجه به این‌که مسلمانان به بلخ هجوم آورده بودند و بوداییان مقاومت می‌کردند، برای مدتی مرو مرکز سوق و اداره اعراب قرار گرفت. آن‌ها برای تسخیر بلخ که کلید فتح طخارستان، بدخشان، ترمذ، سمرقند و بخارا بود، اهمیت سیاسی و نظامی خاصی قائل بودند و با تمام تلاش فتح بلخ و همسویی مردمان آن را در گسترش فتوحات خود الزامی می‌دانستند، همچنان که امویان و بعدتر عباسی‌ها بلخ را دژ مستحکمی یافتند که اداره آن به معنی اداره کل خراسان است (بلخی، ۱۴۰۰: ۳۱).

از آنجاکه آریایی‌ها از همان اوان جایگیرشدن در بلخ و دیگر سرزمین‌های حوزه باختر، مظاهر طبیعت را می‌ستودند و هستی رب‌النوع را باور داشتند، اشتراکاتشان با هندیان آشکار می‌شود. آنچه این اشتراک تباری را ثابت می‌کند، حضور آنهایتا الهه آب است که تندیس‌های به‌جامانده آن از دوره‌های پیش‌ازتاریخ در سرزمین بلخ کشف شده است. با توجه به این شواهد، ممکن است بودیسم مقارن با نخستین قرون میلادی از هند وارد بلخ شده و از حدود شرقی (سواحل سیحون) به کرانه‌های جیحون انتشار یافته باشد. در همان ایام معابد و نوبهارهای بودایی همه‌جای این خطه برپا بود. به گفته بلاذری تا سال ۴۲ هجری نوبهار بلخ یکی از کهن‌ترین مکان‌های بودایی، هنوز در این شهر فعال بوده است (خلیق، ۱۳۷۸: ۲۲)؛ اما در این سال که اهل بادغیس، هرات، پوشنگ و بلخ، هنوز دست

از شورش برنداشته بودند، قیس بن هیثم سلمی، گماشته عبدالله بن عامر بر بلخ مسلط شد و نوبهار بزرگ آن را ویران کرد. این کار به دست عطاء بن صائب مولای بنولیت انجام شد، باوجوداین، معبد بودایی بلخ کاملاً ویران نشده بود؛ زیرا نویسنده حدودالعالم می‌گوید: در بلخ بناهای خسروان است، با نقش‌ها و کارکردهای عجیب و ویران‌گشته، آن را نوبهار خوانند. بنا بر گزارش طبری، در ذیل وقایع ۹۰ هجری نیرک طراخان (خان طخارستان) به نوبهار بلخ شد و آنجا نماز کرد و برکت جست (فریدنی، ۱۳۶۸: ۳۴). تا آخرین سال‌های قرن نخست هنوز طراخان با والیان و امرای اموی در نزاع و کشمکش است. در این گیرودار مراسم مذهبی نیاکان خویش را به‌جا می‌آورد و در جوار فرمانروایی او، فرمانداران تعیین‌شده از سوی خلافت اموی در بلخ پیروان دیگر ادیان (غیرمسلمانان) را تازیانه می‌زنند «برای نمونه می‌توان از حارث پسر سریج نام برد که در اعتراض به ظلم حکومت اموی او را تجیبی فرماندار بلخ (والی اموی بلخ) تازیانه زده است» (بلخی، ۱۴۰۰: ۳۲).

بحث «خود» و «دیگری» در عمق شورش‌ها مسئله عمده اما خاموش بود. آنچه در بلخ می‌گذشت فراتر از جنگ و خونریزی درواقع نوعی سلطه دینی بود که ابعاد بسیار گسترده و متنوع داشت. عده‌ای با مسلمان‌شدن دروغین زیر سلطه امویان به تحریک احساسات مذهبی دیگران (بوداییان) می‌پرداختند یا علویان، مرجئه و زیدیان را با خود هم‌نوا می‌کردند.

حکومت بنی‌امیه چنان عرصه سیاسی و دینی را برای این مردم تنگ کرده بود که به عمال محافظه‌کار خود نیز رحم نمی‌کرد. گذشته از اوضاع سیاسی که پیوند استواری با زمینه‌های فکری و فرهنگی به‌ویژه شور معرفت دینی در یک گفتمان تبارگرایانه دارد، قدرت اموی با تمام سرکوب و تعذیب، نتوانست به طور کامل هویت دینی بودیسم را نابود کند. قدرت حاکمان مسلمان، برای به چالش کشیدن هویت مردمان بلخ تأثیری نداشت تا بعدها به‌وسیله برامکه یا همان سندنه معبد نوبهار بلخ، شکل دیگری به خود گرفت و به اثرگذاری بر حکومت‌های اموی و عباسی منتهی شد.

شرحی که ابو عبدالله محمد بن عبدوس جهشیاری در قرن چهارم هجری آورده است تا حدودی ابهامات را برطرف می‌سازد. او می‌گوید:

نوبهار تا زمان ولایت فضل بن یحیی برمکی هنوز به‌صورت معبد بوداییان برجای باقی بود، اما در این ایام به دستور فضل برمکی بخشی از آن را خراب کردند و مسجدی در آنجا ساختند. چون فضل به خراسان رفت، ظلم و بیدادگری را از میان برد. آب‌انبار و مسجد و کاروان‌سرا بنا کرد؛ دفاتر و بقایای مالیاتی را سوزاند و بر تعداد افراد قشون و فرماندهان افزود. در سال ۱۷۹ هجری ده‌هزار درهم به زوار و دبیران اعطا نمود. ساختمان معروف به نوبهار به دستور او خراب شد. این بنا به‌اندازه‌ای محکم بود که انهدام تمام آن امکان نداشت و فقط قسمتی از آن فروریخته شد و در آنجا مسجدی برپا گردید

(فریدنی، ۱۳۷۶: ۳۵).

اگر این مسجد همانی باشد که امروز نیز در قسمت جنوب شرقی بلخ با تزئینات و نمادهای آیین بودایی دیده می‌شود بدون شک فضل برمکی برای تعویض این مکان عبادی بودایی به اسم مسجد اسلامی که باعث بقای آن می‌شد، تصمیمی خردمندانه گرفته است. فضل گویی در تخریب اماکن بودایی قصد بازسازی داشته است و می‌خواست تمام نوبهارها را به شکل عمارت اسلامی (مسجد) درآرد تا از انهدام کامل نجات یابد.

۴-۳. دین اسلام

اسلام آخرین دینی است که بلخ را فتح کرد. قبل از آن از بلخ به‌عنوان مرکز ادیان شرقی چون زرتشتی و بودایی یاد کردیم. دین اسلام آخرین دینی بود که توانست دوباره مرکزیت اشاعه خود را در بلخ ایجاد کند؛ در واقع از آغاز فتوحات اسلامی، بلخ یکی از پایگاه‌های مهم نظامی عرب در شرق خراسان به شمار می‌رفت که از این‌جا به سرزمین‌های بدخشان، طالقان، فاریاب، شبورغان، بادغیس، طخارستان، سرزمین‌های ماوراءالنهر تا ثغور غربی چین و شاش در شمال لشکرکشی می‌کردند. مهم‌تر از همه رجال علمی و دینی عرب بودند که همپای لشکریان عرب به این پایگاه مهم رفت‌وآمد داشتند. بلخیان نیز در مراکز فقهی و فکری اسلامی مانند حجاز، دمشق، بصره، کوفه و بغداد در فقه، قضا، حدیث، تفسیر مخصوصاً در مکتب فقهی ابوحنیفه پرورده شدند و مبادی فکری و فرهنگی اسلامی را به بلخ انتقال دادند.

بیشتر رجال بلخی که در تاریخ از آن‌ها ذکر شده، صوفیان، متشرعان، فقیهان و راویان حدیث‌اند که در تشکیل و انتشار سطوح مختلف کارکرد فرمان‌های دین در بلخ تفوق داشته‌اند و به سعی ایشان، فقه حنفی، حدیث و تفسیر در بلاد شرقی خراسان و ماوراءالنهر پرورش یافت تا حدی که شهر بلخ دارالفقاهه یا دارالاجتهاد شمرده شد (صفی‌الدین بلخی، ۱۳۵۰: ۱۳)، اما این‌همه به‌سادگی اتفاق نیفتاد. سپاهیان اسلام حدود شش دهه برای تصرف بلخ و حوالی آن جنگیدند و به انواع ترفندها متوسل شدند تا بلخ فتح شد. یکی از ویژگی‌های تسخیرناپذیری بلخ وجود عرق ملی و تفکر تباری باستان‌گرا بود. امور دینی چون عدالت و همبستگی هویت مردمان را تکوین می‌بخشید تا با وحدت نظر در عمل نیز از خود همکنشی نشان دهند. بلخیان همچنان در حفاظت و سدانت از مکان‌های دینی از خود مقاومت نشان می‌دادند؛ زیرا مراکز دینی، به‌ویژه نوبهارها که در آن برمک‌ها آداب آیین بودیسم را تدریس می‌کردند، مراکز آموزشی نیز بود. این مراکز به سازه‌های نفوذناپذیر و دیوارهای مستحکم نیاز داشت تا از اماکن مقدس بودایی محافظت کند. این اماکن زائران بسیاری را در خود جا می‌داد و محلی برای تعبّد و آرامش روح بود، چنان‌که بوداییان قبل از ورود اسلام دیوارهای مستحکم اطراف بلخ را برای آرامش مردمان خود از هجوم دیگران و جلوگیری از ریگ‌بادها به این خطه بنا کرده بودند؛ سازه‌هایی چندمنظوره

که از یک سو مانع از تصرف ساده بلخ به دست دشمن می‌گردید و از سوی دیگر از شیوع وبا و سایر بیماری‌ها جلوگیری می‌کرد. مسلمانان به جای این بناها، مسجد و مدرسه ساختند و مدارس را مراکز علوم و فنون اعلام کردند، اما تا قبل از تفهیم این نکته که مساجد صورت دیگری از نوبهارها برای تعلیم معنویات اسلامی است، چندین دهه با اهالی بلخ به‌ویژه بودائی‌ان مبارزه کردند.

دین اسلام مالیات ستانی کمرشکن قبل از خود را باطل کرد و با گرفتن پول در قبال آموزش در مراکز دینی نوعی هم‌صدایی با اهل ایمان جدید به وجود آورد (بلخی، ۱۴۰۰: ۴۹). اجرای این مأموریت برای ترویج اسلام بود تا هرچه زودتر توسعه یابد. رواج برق‌آسای مذهب حنفی که قبول جزیه از مشرکان را جایز می‌دانست، ترفندی بود که راه را برای استقرار مؤمنان و حفظ جان و مال بودائی‌ان و غیرمسلمانان چون اقلیت زرتشتیان و مانویان و یهودیان وابسته به دربارهای محلی بلخ، هموار کرد. لشکریان اسلام تدبیر امور بلخ و امنیت آن را در طرفه‌العینی به دست گرفتند و می‌توان گفت آبادی شهر و تأمین خزانه دولت دقیقاً با همین جزیه‌ها بود به طوری که پژوهشگران از هوشمندی کارگزاران اقتصادی عربی در آن عصر شگفت‌زده می‌شوند.

علمای اسلامی خط جدید و کتابت اسلامی - عربی را برای سرزمین‌های مفتوحه، به‌ویژه اهالی بلخ آموزش دادند. تمرکز بر آموزش علوم عربی، چون صرف و نحو، علم کلام و منطق از همان آغاز تقابل «خود» و «دیگری» را از میان برد. درمقابل بلخیان نیز برای گسترش فرمان‌ها، احکام و معارف اسلامی کوشیدند. زبان فارسی دری به‌عنوان زبان دیوانی و رایج این حوزه و شهرهای همجوار به دومین زبان اصلی گسترش اسلام مبدل شد. تفسیرپذیری متن قرآن با زبان فصیح جدید (فارسی دری) می‌توانست دانشی جدید ایجاد کند. تمام علوم مرتبط به فرهنگ اسلامی چون تجوید و تفسیر با بلخیان و خراسانیان در حوزه ماوراءالنهر گسترش یافت و شخصیت‌هایی که اصالتاً ایرانی و خراسانی بودند، آثار و آرای خود را به زبان عربی که زبان وحی بود، پدید آوردند که سهمی عظیم در گسترش فرهنگ و دین اسلام داشت؛ زیرا شانه خالی کردن و رجوع نکردن به آیین جدید، می‌توانست در نقش دین گسست ایجاد کند.

دانشمندان بلخی آموزه‌های اسلامی را مسالمت‌آمیز رشد دادند. تلاش برای عرفانی‌کردن ساحت سخت احکام فقهی - که بعدها به تولد تصوف منتهی شد - ریشه در این کنش دارد. این طرح نو عرفان تلفیقی چون مرجئه، ماتریدیه و کرامیه بود که نوعی فقه فرهنگی به وجود آورد. داستان ابراهیم ادهم که در تذکره‌الاولیاء عطار نیشابوری ذکرش رفته حاصل امتزاج شرع و فرهنگ است. ادهم بلخی از سریر پادشاهی به کسوت درویش با مناعت جلوه کرد و بسیاری دیگر که شهرت جهانی دارند، نمایندگان برجسته فرهنگ مشترک فارسی - عربی در سطح جهان‌اند. این توفیق در گفتمان دین در مواجهه با فرهنگ والای اهالی بلخ حاصل شد و نقش آن بسیار برجسته است.

۵. نتیجه‌گیری

یافته‌های این تحقیق نشان می‌دهد که نقش دین در فرهنگ شهری بلخ تاریخی، میدان گفتمان غالب و دیرپای پژوهش‌های میان‌رشته‌ای است. از آن‌جا که حوزه دین، می‌تواند ساحت خلل‌ناپذیر تکوین فرهنگ شهری برای هر تمدنی باشد، نگاه تبارشناسانه فوکویی را نیز برمی‌تابد؛ زیرا در گذشته، شهرهای تاریخی متعددی با گفتمان دینی رونق و تعالی یافته‌اند. از آنجا که مناسبت دین با فرهنگ از اساسی‌ترین عناصری است که روش تبارشناسی بدان توجه دارد، ما نیز از همان آغاز با رعایت قواعد بررسی تبارشناسانه، بستر خاموش اما تأثیرگذار دین را در باروری و بازتاب فرهنگ شهری بلخ بررسی کردیم و به این نتیجه رسیدیم که احاطه ناپذیری گستره دین که تداوم معرفت است باعث رونق بلخ گردید و با توجه به موقعیت بلخ در مرکز آسیا، هر کدام از ادیان سه‌گانه زرتشتی، بودایی و اسلام در مقطعی بلخ را به‌عنوان مرکز گسترش تعلیمات اساسی خود انتخاب کردند؛ عوامل دیگری چون ثروت و دانش نیز در بلخ با توجه به حضور بدون انقطاع تاریخی ادیان، در تحولات مفید در این منطقه نقشی اساسی داشت چنان‌که رونق پدیده‌هایی را که فرهنگ‌سازند، آشکار ساخت و موجب فرهنگ شهری بلخ گردید.

عامل دیگر در فرهنگ شهری بلخ تسامح اهلی آن در پذیرش ادیان بود که با تساهل می‌توانست «دیگری» را در «خود» حل کند، به‌طوری‌که زرتشتیان می‌پنداشتند بلخ چهارمین شهری است که اهورامزدا آن را آفریده است، شهری با پرچم‌های برافراشته و نماد از خود بودن، بودائیان بلخ را به‌جهت کثرت ابنیه و آثار مقدس بودایی، کشور شاه یا (راجه‌گریه) یعنی خطه شاهواران می‌نامیدند. دین اسلام و جهت دیگری از بلخ را در جایگاه مکه بلاد مشرق به نمایش گذاشت، این القاب که پشتوانه معنوی داشت، نشان داد تغییرات و تحولات فرهنگ شهری بلخ به میزان زیادی بسته به جایگاه ادیان به‌ویژه نقش تکوینی آیین‌های بودیسم، زرتشتی و اسلام در مسیر تاریخ است که در عرض هم و گاه به‌صورت پی‌درپی به اوج می‌رسند.

بدون شک عوامل اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و جغرافیایی در فرهنگ شهری بلخ نقش‌آفرین بود؛ اما برجسته‌ترین عاملی که باعث شد بلخ صورت فرهنگ شهری به خود بگیرد، نقش دین بود؛ چون باعث شد القاب ام‌البلاد، مکه بلاد مشرق و جنت‌الارض بر آن معرفت و هویت ماندگارتر ببخشد که تا امروز این نام‌ها استعاره فرهنگ شهری بلخ‌اند. هرچند نمی‌توان این نقش را ثابت و همیشگی دانست، ولی می‌توان نتیجه گرفت که دست‌کم آخرین آیینی که توانست بلخ را به‌عنوان سرزمین غیر (دیگری) دچار تحول بنیادین و استحاله در «خود» کند، اسلام بود و این جایگاه و معرفت دینی هنوز مورد استناد است. گستردگی و تداوم آن اگرچه به تاریخ ارتباط دارد، اما عمق این شناخت، ریشه در دل اعتقادات معنوی و معرفت‌شناسی فرهنگی اهل بلخ داشته است، به‌طوری‌که می‌تواند فرهنگ شهری این سرزمین را به‌راحتی اثبات کند.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- اییستمه تحلیل مرفولوژیک «پیش از تجربه تاریخی است» که حوزه‌ای از معرفت را در دوره معین در ظرف تجربه قرار می‌دهد. برای شرح بیشتر نک: نقد و نظر درباره آرای فوکو، نویسنده ژوزه گیلیرمه مرکیور، ترجمه: نازی عظیمی، ۱۳۸۹: تهران.
- ۲- «لی» واحد اندازه‌گیری طول، معادل نیم کیلومتر.

کتابنامه

- آشتیانی، جلال‌الدین. (۱۳۷۴). *زرتشت، مزدیسنا و حکومت*. تهران: شرکت سهامی انتشار.
- اکبری، محمدعلی. (۱۳۹۴). *تبارشناسی هویت جدید ایرانی*. تهران: علمی و فرهنگی.
- انوری، اوحد‌الدین محمد بن محمد. (۱۳۶۴). *دیوان اشعار*. به کوشش سعید نفیسی. تهران: پیروز.
- بارتولد، وایسلی. (۱۳۵۲). *ترکستان‌نامه*. ترجمه کریم کشاورز. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- بامداد صوفی، جهانیار؛ دهقانیان، حامد؛ ناصری‌فر، وحید. (زمستان ۱۳۹۷). «عوامل مؤثر در مدیریت عملکرد». *علمی مطالعات مدیریت راهبردی*. ش ۳۶. صص ۱۲۳-۱۱۳.
- بلخی، میرویس. (۱۴۰۰). *تاریخ خاندان هرثمه بلخی*. کابل: امیری.
- بلعمی، ابوعلی محمد. (۱۳۳۷). *ترجمه تاریخ طبری*. به اهتمام محمدجواد مشکور. تهران: حیدری.
- جوینی، عطاملک بن محمد. (۱۳۹۲). *تاریخ جهانگشای جوینی*. حبیب‌الله عباسی و ایرج مهرکی. تهران: زوار.
- خلیق، صالح محمد. (۱۳۸۷). *تاریخ ادبیات بلخ*. از کهن‌ترین روزگاران تا قرن بیست و یکم. بلخ: انجمن نویسندگان.
- دقیقی، محمد بن احمد. (۱۳۴۲). *دیوان دقیقی*. گردآورنده محمد دبیر سیاقی. تهران: موسسه مطبوعاتی علمی.
- رحمانی، امیر و قربانخانی، محسن. (۱۳۹۱). «بررسی تاریخ و تمدن شهرهای خراسان بزرگ» (نمونه موردی سمرقند، هرات، بلخ و مرو). *خراسان بزرگ*. س ۳. ش ۹. صص ۱۱-۱۲.
- رحیملو، یوسف. (اسفند ۱۳۹۶). «نگاهی به مسئله تبار در خاندان‌های پادشاهی ایران». *جستارهای نوین ادبی*. د ۲۳. صص ۵۹۴-۶۱۱.
- زند، میخیل. ای. (۲۵۳۶). *نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران*. ترجمه اسدپور پیرانفر.

تهران: پیام.

شعبانی، امامعلی. (زمستان ۱۳۹۱). «نسب و نسب‌سازی در تاریخ میانه ایران». *مطالعات تاریخ فرهنگی*. س ۴. ش ۱۴. صص ۵۲-۲۱.

صفی‌الدین بلخی، ابوبکر عبدالله بن داود واعظ. (۱۳۵۰). *فضایل بلخ*. ترجمه عبدالله محمد بن محمد بن حسین حسینی بلخی. تعلیقات و تحشیه عبدالحی حبیبی. تهران: داورپناه.

خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل بن علی. (۱۳۵۷). *دیوان خاقانی شروانی*. به تصحیح علی عبدالرسولی. تهران: مروی.

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۶۱). *شاهنامه فردوسی*. به تصحیح ژول مول. تهران: میلاد.

فریدنی مشایخ، آذرمیدخت. (۱۳۷۶). *بلخ کهن‌ترین شهر ایرانی آسیای مرکزی*. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

فوکو، میشل. (۱۳۸۰). *نظم گفتار*. ترجمه باقر پرهام. تهران: آگه.

مرکیور، ژوزه گیلیرمه. (۱۳۸۹). *میشل فوکو (نقد و نظر پیرامون باستان‌شناسی)*. ترجمه نازی عظیمی. تهران: کارنامه.

مفتاح، الهامه. (۱۳۷۶). *جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات آن*. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

میرعابدینی، سید ابوطالب. (۱۳۷۱). *بلخ در تاریخ و ادب فارسی*. تهران: صدوق.

ندیم، مصطفی و مینا صفا. (۱۳۹۵). «گفتمان تبارشناسی آل سامان در روایت بلعمی». *جستارهای تاریخی*. س ۷. ش ۱. صص ۱۳۹-۱۶۰.

النرشخی، ابوبکر محمد بن جعفر. (۱۳۶۲). *تاریخ بخارا*. تصحیح مدرس رضوی. تهران: توس.

نظامی گنجوی، الیاس. (۱۳۷۶). *خسرو و شیرین*. به کوشش سعید حمیدیان. تهران: قطره.

یاقوت حموی، شهاب‌الدین ابی‌عبدالله. (۱۳۷۴ق / ۱۹۵۵ م). *معجم البلدان*. المجلد الاول. لبنان: بیروت.

یمین، محمدحسین. (۱۳۸۶). *تاریخچه زبان پارسی دری*. کابل: میوند.

Rtveladze, E. <On the Historical Geography of Bactria Tokharistan>. *silk Road Art -and Archaeology*. 1990. PP. 1-33.

